



شرق و غرب یا نور و ظلمت؟

قبلی از اینکه وارد جزئیات کتاب شویم، میخواستم به مسأله‌ای اشاره کنم که در این چند دهه اخیر دامنگیر جامعه روشنفکر ما شده و با موضوع این گفتار هم چندان بی‌مناسبت نیست: و آن طرفداری نسبتاً جزئی از یکی از دو سه ایدئولوژی رایج است، که حاصلش چیزی جز قید و بند بر پویش تفکر نیست. و صاحب اندیشه را از دست یافتن به یک جهان بینی گسترده باز میدارد. که نویسنده این کتاب هم از این اتهام برکنار نخواهد ماند. فی‌المثل موضعی که در این کتاب از آن دفاع میشود و موضعی که مورد حمله قرار میگیرد مشخص است. و هر کس با ایدئولوژی نویسنده آشنا باشد به محتوای کتاب قبلاً بی‌خواهد برد. و عکس آن هم البته صادق است.

همانطور که در ابتدای سخن اشاره شد، این طسرسز نگرش از جنبش مشروطه پا گرفته است، و پیوسته حامیانی داشته. بعدها در آثار احمد کسروی و نویسندگان مجلات پرچم‌ویمان و کمی بعد به نوعی در «غرب زدگی» آل احمد، و در آثار

کتاب آسیا در برابر غرب
نویسنده داریوش شایگان
انتشارات امیر کبیر
۳۰۴ صفحه، ۳۸۰ ریال

حدیث شرق و غرب و حمایت از میراث معنوی شرق، اگر چه در این مرزوبوم موضعی تازه نیست و ریشه‌های آن از صدر مشروطه آب می‌خورد، اما پیوسته مسأله‌ای بحث‌انگیز بوده. و این بار از قلم داریوش شایگان نویسنده کتابهای [ادیان و مکتبهای فلسفی هندی] و «بتهای ذهنی و خاطره ازلی» می‌خوانسیم. باری نویسنده قبلاً هم در آثار خود موضوع مورد بحث را پی‌گیری کرده است. و اما کتاب [آسیا در برابر غرب] شامل دو بخش است «نیهیلیسم و تاثیر آن بر تقدیر تاریخی تمدنهای آسیایی» و «موقعیت تمدنهای آسیایی در برابر سیر تطلسور تفکر غربی».

آنانکه دم از « بازگشت به خویش » می‌زدند و نیز کسانی که دلشان از « غربت غرب » گرفته و تکیه بر « آنچه خود داشته‌اند » دارند ، و یا منجیان آسیا در برابر غرب شده‌اند ، دنبال شده است ، صحبت بر سر این است که صاحبان این نوع نگرش از چه چیزی می‌خواهند دفاع کنند . بدون شك در غالب این آثار جدال بر سر لفظ است و نظر ، و بقولی روبا . بدین معنی که اگر سخن از نزول غرب به میان می‌آید نزولی انتزاعی و بی هویت را اراده میکنند که ریشه در واقعیت ندارد ، و اگر از پشتوانه شرق سخن بگویند ، گویی این بزرگواران روابط عینی و مادی را درخور بحث نمی‌دانند .

باز می‌گردیم بر سر کتاب « آسیا در برابر غرب » تا نمونه‌ای از مورد دفاع را نقل کنیم . در [ص ۹۲] آمده است « آنچه فی‌المثل توده‌های عظیم هند را مهار می‌کند و آنها را فرمانبردار و آرام و قانع جلوه میدهد ، نه اصول دموکراسی است نه حقوق بشر . آنچه علی‌رغم فقر بی‌مانند هند زندگی را برای این توده‌های محروم تحمل‌پذیر می‌کند ، بار معنوی جهان بینی هند است . برای توده‌هایی که در کنار رود مقدس گنگ به عبادت مشغولند و بامدادان بادلی پر ایمان و با خشوعی معصومانه به پرستش « سوریا » یعنی خورشید ، مشغولند و در کنار رودی که خود مظهر سلسله هستی‌های گذراست ، در آن واحد ، به تماشای مراحل پی‌در پی زندگی یعنی پیری ، بیماری ، مرگ ، رستگاری « همان چهار حقیقت شریف بودایی » می‌پردازند و هست و نیست را در دو مفهوم توهم و رستگاری خلاصه می‌کنند ، آزادی فردی ، حقوق بشر ، درآمد سرانه ، تولید اقتصادی ، خلاصه جبر تاریخی چه مفهومی توانند داشت ؟ برای اینان تاریخ حکم « سامه‌ارا » (۱) دارد و نه عرصه مبارزه طبقاتی . اینان خارج از زمانند نه محبوس در افق تاریخی . برای قومی که همواره به این مومن بوده که چهار مرحله زندگی شامل طلبگی ، خانه نشینی ، خسلوت نشینی ، و گدایی است فقر دیگر اسارت نیست بلکه رهایی است ، رهایی از گردونه مرگ و زندگی ، گریز از دایره بازبینایی ، این بود نمونه‌ای از آنچه به زعم نویسندگان شرق را نگه میدارد و به آن شناسنامه و هویت می‌بخشد . و اما آنجا که به قضاوت درباره غرب می‌نشینند و سخن از سیر نزولی و نیهیلیسم غرب بپایان می‌آورد [ص ۴۷] اشاره به چهار حرکت نزولی در سیر تفکری غرب دارد که عبارتند از ۱ - نزول از پیششهودی به تفکر تکنیکی ۲ - نزول از صور جوهری به مفهوم مکانیکی ۳ - نزول از جوهر روحانی به سوانق نفسانی ۴ - نزول از غایت اندیشی و معادیه تاریخ پرستی . که در واقع هر چهار حرکت تحت یک تصرف گنجانده میشود و آن حرکتی است از ایدالیسم به رئالیسم . اگر چه از دیدگاه ایدالیسم یک حرکت نزولی محسوب میشود ، اما از دیدگاه یک واقعگرا چیزی جز یک حرکت صعودی نیست ، یعنی حرکت از قوه به فعل و از ذهنیت به عینیت . در اینجا سه سؤالی که ممکن است پیش آید باید جواب داده شود و آن اینکه صحبت طرفداری از تفکر غرب نیست ، بلکه زمانی که به نقد یک پدیده اجتماعی پرداخته میشود باید خالی از هر حسب و نفش و یکسوگیری و براساس واقعنگری به بررسی پرداخت . و آن چیزی که جامعه شناسی را به جرگه علوم کثانده و نام علم بر آن اطلاق کرده همان الفبا و قوانینی است که قابل تعمیم در هر موردی است و دخالت نداشتن عواطف و نظریات شخصی در آن

است ، و این درست همان نکته‌ای است که اغلب دست اندرکاران جامعه شناسی در این مرز و بوم از آن غفلت می‌ورزند . (۲) و انگهی بیه از اینکه این « نیروی هیولانی نفسی » دامنگیر معنویت شرق خواهد شد شاید بيمورد باشد ، به دو دلیل اول اینکه در این حرکت صعودی و یا بقولی نزولی ، آن عنصر از پشتوانه معنوی و فرهنگی نابود خواهد شد که دست و پاگیر بوده و در حکم فرهنگ منوخ و پار خاطر بوده است و فرهنگ مثبت از اصطکاک با دیگر فرهنگ‌ها و جریان تاریخ آسیب نخواهد دید . و ما در گذشته هم شاهد چنین تماس فرهنگی بوده‌ایم . دوم تفاوتی که در « تئولوژی غرب » و شرق وجود دارد در تحلیل هر دو فرهنگ باید در نظری گرفته شود ، بدین معنی که مادر شرق یا خدای گسته از مادیت و زمین یا (متره) درگیر هستیم که در غرب از شدت آن کاسته میشود ، و نوعی پیوستگی مادی و زمینی بین خدا و بنده در دستگاه مذهبی مسیحی بچشم می‌خورد ، چنانکه نمود این رابطه و یا [نردبام فلك] بصورت تثلیث جلوه کرده است . برشت در نمایشنامه (زن خوب ایالت سچوان) این خصوصیت مذکور را بخوبی نشان می‌دهد . و به همین دلیل نی‌هیلیسم در شرق بر خلاف غرب تعریبی نیست بدین معنی که دودرجه‌بیشتر ندارد ، یا تعبد یا عصیان و پدیده‌ای شبیه به پرتستان وجود ندارد . در مورد مقایسه بین پیشش فلسفی غرب و اسلامی هم این تفاوت قاضی و جسد دارد . زیرا فلسفه غرب توانسته خود را از زیر یوغ مذهب رها کند و به حرکت خود ادامه دهد ، و هنرهای تحول تاریخ به نیازهای فکری و سوال‌های چون و چرا یا نه جواب بگوید اما در مسورد فلسفه اسلامی ، تازمانی که در حلقه دین قرار دارد باید قیسد تحول را بزند ، و نمونه بارز آن طول تاریخ فلسفه شرق است که تقریباً دچار يك نوع ترنك چند صد ساله شده است ، پس اگر ویژگی فرهنگی مد نظر باشد بسیاری از پرشها مطرح خواهد بود ، از آن جمله تفاوت عارف و انتلکتوئل و اینکه چرا غرب انتلکتوئل می‌پرورد و شرق عارف .

در اینجا بی مورد نخواهد بود اگر به این موضوع اشاره شود که ماتم اختلافاتی که بین خداشناسی غربی و شرقی وجود دارد با اندکی اختلاف زهانی باید خواهی نخواهی پذیرفت که بشریاتهای منحنی تئولوژی تاریخی خود رسیده و اختلاف در این است که غرب این منحنی را آسانتر و شرق مشکل‌تر و یا ثانی بیشتری پایان خواهد شد .

و اما در مورد فرهنگ ، باید نگاه گذرا به تاریخ ضمهاله روابط ملل این واقعیت روشن خواهد شد که فرهنگ‌ها دیگر نمی‌توانند در انزوای پیشین خود و جدا از دیگر فرهنگ‌های زنده به حیات خود ادامه دهند ، و جهان سوی يك فرهنگ يك پارچه سوق داده میشود ، زیرا زمانی که از نظر اقتصادی مردم ملل مختلف چون زنجیر های بهم پیوسته باشد که تقلیل کنت گسدم آمریکا در سفره نان فلان کاسپ یزدی اثر گذارد و بالا رفتن تولید رادیوی ژاپنی در میزان آبجوی شبانه بهمان کارگسر لندن بی‌اثر نباشد ، جهان ناگیر از يك فرهنگ جهانی است . بشر ممکن است که موفق نشود يك زبان یکسان داشته باشد (اگر چه گروهی از زبان‌شناسان شعار يك جهان و يك زبان را سر می‌دهند و نمونه آن بروز زبانهایسی بین‌المللی چون اسپراتسو و غیره است) اما داشتن فرهنگی فارغ از رنك تعلق انتظاری است که چندان بی مورد نخواهد بود . و این از ویژگی ایسن دوره از تاریخ است ، ما اگر چه ریشه در فرهنگ و سنت بومی داریم اما ناچاریم که این عنصر را با توجه به حرکت تاریخ مورد بررسی

قرار دهیم . و از این رو شاید امروز تاثير [هم‌زمانی تاریخ] بیش از سنت عامل حرکت جامعه باشد . خلاصه کلام اینکه فرهنگ سنتی را بصورت [چوبهای لای چرخ تاریخ] مورد استفاده قرار ندهیم . پس این تاکید بی مورد نخواهد بود اگر نخواهیم که در قضاوت خود دچار اشتباه شویم . مجبوریم در شناخت خود از غرب تجدید نظر کنیم و گرنه شناخت مبتنی بر «مرکزمداری» شرق منجر به يك سوز تهاجم تاریخی خواهد شد . و اشتباهی را که انتلکتوئل نسل پیشین غرب در باره خود کرده بودند ما امروز در باره آنها تکرار می‌کنیم و خطای مضاعف چیززی جز این نیست . از نمونه‌های دیگری که در کتاب مانگرش جرمی به تاریخ فرهنگ ملتی روبرو شده است ، در قسمت نهم روس (ص ۳۰) است . آنجا که می‌خوانیم [روسها فطرتا اهل افراط و تفریط هستند] این نوع داوری و پژوهش با هیچ يك از موازین علمی و هیچ منطقی قابل قبول نیست البته نویسنده روشن نکرده‌اند که منظور از روسیه اینسوی رشته کوه اورال است و یا آنسوی ، چون در اینجا نظر نویسنده از جغرافیای فرهنگی که تمام کتاب بر مدار آن دور می‌زد متوجه جغرافیای سیاسی می‌شود . و باز همانجا در دنباله اضافه میشود که «روس هیچگاه میانه روی نیست ، حد داشتن و متعادل بودن در قاموش نیست .» که با در نظر گرفتن وسعت و گوناگونی ملل و آداب و اخلاق و فرهنگ ملل مذکور این گفته به هیچ وجه قابل قبول نیست چه اگر فرض را بر این امر محال بگذاریم که یکی از چندین ملل در روس دارای چنین روحیه‌ای باشند نایب است که این مورد تعمیم داده شود . اگر در این دو جمله منقول از کتاب به دو کلمه «فطرتا» و «هیچگاه» دقیق شویم خواهیم دید که به استناد اولی این نگرش وجهی از تحلیل ماورا الطبیعه‌ای است و به استناد کلمه دوم در این داوری عنصر زمان و تاریخ که اساس هر تحقیقی است از دید نویسنده بر کنار مانده است . لازم به یاد آوری است که نویسنده با قرار دادن این داوری بجای مقدمه میخواهد نتیجه‌ای بدست بدهد که در چند سطر بعد بدان اشاره دارد ، اما منطقیاً زمانی که مقدمات مردود شمرده شود تکلیف نتیجه معلوم است .

مطلب دیگری که جای بحث است در [ص ۶۱] آنجا است که سخن از گاندی و مائو بیان می‌آید و اینکه این دو فرزند آسیا به دو طریق ناخدای کشتی ملتهای خویش بوده‌اند . با این تفاوت که گاندی عارفانه و مائو در لباس محاسب ، پس آنجا آنکه گاندی شکست می‌خورد ، در جهت مخالف آن ، مائو راهش را آغاز می‌کند . که البته خالی از لغزش فرد پرستی نخواهد بود زیرا بگفته مائو «حتی وقتی يك فرد بظاهر جدا از دیگران به او تویبایی گروهش شکل می‌بخشد در تحلیل آخر دقیقاً می‌توان این شکل بخشی

را به گروهی نسبت داد که دستاورد آن فرد یا نیروی تحسرك جمعی آن گروه همشکلی و موافقت دارد (۳) ، و یا بگفته هگل يك مرد بزرگ دوران کسی است که بیان کننده اراده زمان خود باشد ، به عصر خود بگوید که اراده آن چیست و آن را عمل کند ، اعمال چنین فردی جان و ذات عصر اوست ، وی بسه زمان خویش فعلیت می‌بخشد . « (۴) و دیگر اینکه سخن بر سر فرد نیست ، بلکه مادر آسیا با سه جریان روبرو هستیم ، که این هر سه ربط مستقیم با پشتوانه تاریخی و طرز نگرش این ملل یعنی هند و ژاپن و چین نسبت به جریان تاریخ داشته است . مثلاً پیش ژاپنی با تمام علائق فرهنگی و سنتی از غرب بسیار آگاهانه تر و اثر پذیری‌اش بیش از دیگران بوده در حالی که نه مانند هند زبان دومشان انگلیسی بوده و نه رهبرشان مبارزه منفی را پیشنهاد کرده بود و از طرفی چین هم نه جنگ تریاکشان و نه دیوار بلنشان عامل موقعیتی برای آنها بسوده بلکه درك صحیح از موقعیت و شناخت جریان تاریخ است که چین را برتر از هند می‌سازد . پس بنا بر این اگر انقلاب هند سه پیروزی نمرسد و یا ژاپن موفق‌تر است ما را نباید در ورطه فردگرایی تاریخی بیندازد ، وانگهی این جریانات در مقابل هم نبوده و نیستند بلکه سه شیوه تلاش برای رهایی است که در عین نزدیکی ملل مذکور باهم هیچ رابطه‌ای ندارند و ما شاید بهتر باشد که بصورت سه تجربه به آنها نگاه کنیم . همچنان که غرب هم برای شرق نباید چیزی جز يك تجربه باشد زیرا غرب در مقابل شرق نایب است کما مجبور باشیم به سنگر پناه ببریم . و آنها که صحبت از جدال شرق و غرب می‌کنند و به اساطیر متوسل میشوند و حماسه غیرت و تکنیک می‌سرایند ، نباید این نکته را فراموش کنند که در پهنه لایزال تاریخ تضادی بنام غرب و شرق وجود ندارد بلکه این [جدال نور و ظلمت] است .

محمد مهیار

حواشی:

- ۱ - «سامارا» جریان‌های بی در پی حیات است که توهم ثبات و هستی می‌دهد .
- ۲ - این نکته را آقای رضا رحیمی بمن یاد آور شدند و به ایشان مدیون هستم .
- ۳ - ایدئولوژی و اوتوییا ، مانهایم ، ترجمه فریرز مجیدی (ص ۲۱۳)
- ۴ - تاریخ چیست ، پی ایچ . کار ترجمه حسن کامشاد (ص ۸۱)

